

۵۰
به زیر پرچمی دروغین



و . ای . لنین

شماره ۱۵۰ کلان پست



بزرگوار پرچمی دروغین (لنین)

اولین شماره نشریه ناشه دیلو، (پتروگراد، ژانویه ۱۹۱۵) مقاله بسیار ویژه و دارای طرحی توسط آقای ا. پوترسف چاپ کرده که عنوان این مقاله "در تلاقی دو عصر" میباشد. مقاله جدید ما ننسند مقاله مجله‌ای قبلی همین نویسنده، عقایدی را به پیش میکشد که این عقاید شالوده یک گرایش کاملاً بورژوازی در افکار عمومی روسیه انحلال طلبی - در رابطه با مسائل مهم و حیاتی دوران میباشد. در حقیقت، ما نه فقط با مقالات بلکه با ما نیفت یک گرایش مشخص روبرو هستیم، و هرکس که این مقالات را با دقت بخواند و در باره محتوی آنها بیندیشند، درک میکند که صرفاً ملاحظات اتفاقی یعنی آن چنان ملاحظات که هیچ وجه مشترکی با تعاریفات ادبی صرف ندارند، مانع از این شده که عقاید نویسنده (و همچنین عقاید دوستانش، زیرا که نویسنده تنها نیست) به فرم مناسبتر یک بیانیه و یا یک اظهاریه بیان شود.

عقیده اصلی پوترسف اینست که دموکراسی امروزی در تالانسی دو عصر واقع شده است، و تفاوت اساسی بین عصر قدیم و عصر جدید در گذار از انفراد ملی به استرناسیونالیزم میباشد. منظور پوترسف از دموکراسی امروزی، دموکراسی مشخصه اواخر قرن نوزدهم و اوائل

قرن بیستم است که از دموکراسی بورژوازی نوع قدیم، مشخصه و اخیر قرن هجدهم و دویست و اول قرن نوزدهم، متمایز می‌باشد.

در نظر اول بنظر میرسد که عقیده نویسنده کاملاً صحیح است، یعنی مادر مقابل خود با کسیکه مخالف گرایش ناسیونال - لیبرالی غالب در دموکراسی امروزی است روبرو می‌باشیم، و نویسنده عسود یک "انترناسیونالیست" و نه یک ناسیونال - لیبرال است.

در واقع آیا این دفاع از انترناسیونالیسم، این اشاره به کوتاه بینی ملی و محدودیت ملی بمثابة ویژگیهای یک عصر فرسوده و کهنه، آیا جدائی از جریان ناسیونال - لیبرالیسم آن سده دموکراسی امروز، و یا جدائی از نخبه‌اندگان رسمی‌اش نیست؟

این برداشت در نظر اول، نه تنها محتمل، بلکه تقریباً حتمی است. در حالیکه این چنین اندیشیدن اشتباه بزرگی است. نویسنده محموله‌اش را زیر پرچم دروغین حمل می‌کند. نویسنده - در این لحظه مهم نیست که این امر آگاهانه است یا خیر - با پناه بردن به یک حیلۀ جنگی با افراشتن پرچم "انترناسیونالیسم" میخواهد با اطمینان بیشتری محموله ممنوع ناسیونال - لیبرالیسم را در زیر پرچمین پرچم حمل نماید. بالاخره، بهر حال، پوتسرف یک ناسیونال لیبرال کاملاً غیر قابل تردید است. نکته مهم مقاله‌اش (و برنامه، پلاتفرم و اظهاریه‌اش) در بکار بردن این حیلۀ جنگی کوچک، و بسا بهتر بگوئیم حیلۀ جنگی ساده است، یعنی حمل اپورتونیسم در زیر پرچم انترناسیونالیسم. باید به ریزه کاریهای این مانور توجه بشود، زیرا که این امر دارای اهمیت درجه اول و بسیار والائی است. استفاده از پرچم دروغین توسط پوتسرف هر چه بیشتر خطرناک است، زیرا که او نه فقط خود را در زیر لوای امل "انترناسیونالیسم" پنهان میکند، بلکه حتی لقب طرفدار "متدمارکسیستی" را نیز

متن اصلی: کلیات آثار (انگلیسی)، جلد ۲۱، انتشارات پروگرس مسکو، ۱۹۷۲.

بخود میدهد . یعنی پوترسف وانمود میکند که یک طرفدار واقعی و مظهر مارکسیسم است ، درحالیکه درحقیقت اونا سیونال — لیبرالیسم را جانشین مارکسیسم میکند . پوترسف میکوشد کسسه کاشوتسکی را " اصلاح " کرده ، او را منجم به " بازی کردن نقش وکیل مدافع " میکند ، یعنی دفاع از لیبرالیسم یکبار از این نوع بار دیگر از نوع دیگر ، به عبارت دیگر انواع لیبرالیسم که ویژگی ملیتهای مختلف است . پوترسف میخواهد ناسیونال — لیبرالیسم را (زیرا که کاملاً غیرقابل تردید و مسلم است که کاشوتسکی یک ناسیونال لیبرال شده است) در مقابل انترناسیونالیسم و مارکسیسم قرار دهد . در واقع ، پوترسف ناسیونال — لیبرالیسم رنگارنگ را در مقابل ناسیونال — لیبرالیسم یک دست میگذارد ، درحالیکه مارکسیسم دشمن — و بویژه در شرایط تاریخی کنونی کاملاً دشمن هر نوع ناسیونال — لیبرالیسم میباشد .

ما اکنون نشان خواهیم داد که چنین است و چرا .

اوج بدبختی پوترسف ، که باعث شد در زیر پرچم ناسیونال — لیبرالی برای افتد ، بیشتر قابل درک است اگر که خواننده بخش زیر از مقاله اش را بررسی کند :

" آنها (مارکس و رفقایش) با حالت خاص خودشان مسئله را هر قدر هم که مشکل بود بررسی میکردند ، آنها تضاد را تشخیص داده ، سعی میکردند تعیین کنند که موفقیت کدام طرف دورنمای وسیعتری را برای امکاناتی که دلخواه نقطه نظر آنهاست باز میکند ، بایسن ترتیب آنها پایه معینی برای بنانهادن تاکتیکهایشان گذاردند . (ص ۷۲ ، تاکید از ما است) .

" موفقیت کدام طرف دلخواه تر است " — این چیزی است کسسه میباشد تعیین شود ، و آنها از یک دیدگاه انترناسیونالیستی نه از یک دیدگاه ناسیونالیستی ، این عصاره متد مارکسیستی است .

این کاری است که گاشوتسکی نمیکنند، باین جهت از یک "قاضی" (یک مارکسیست) به یک " وکیل مدافع " (یک ناسیونال - لیبرال) تبدیل میشود . این چنین است نقطه نظر پوترسف ، پوترسف خود عمیقاً قانع شده که هنگامیکه او از موفقیت یک طرف دفاع میکند (یعنی طرف خودش) " نقش وکیل مدافع را بازی " نمیکنند و اینک به بروکس ، در رابطه با برخورد به گناهان فاحش دیگران از نقطه نظرهای کاملاً انترناسیونالیستی پیروی میکنند .

پوترسف ، ماسلف ، پلخانف و سایرین ، که فلاحیات کاملاً انترناسیونالیستی را هنمای آنهاست ، بهمان نتیجه گیری های پوترسف رسیده اند . این چنین ساده لوحی تا حد ... خوب ، مسأله بجز خود نمیکنیم ، و اول تحلیل مسائل صرفاً شوریک را تکمیل میکنیم .

" موفقیت کدام طرف دلخواه تر است " ، توسط مارکس برای مثال در جنگ ۱۸۵۹ ایتالیا طرح شد . پوترسف در این مورد مشخص تأکید کرده ، میگوید " برای مابعدت بعضی از ویژگیها بیش اهمیت خاصی دارد . " ما هم بنوبه خود میخواهیم این مورد را که توسط پوترسف برگزیده شده بررسی کنیم .

در سال ۱۸۵۹ ، ناپلئون سوم ، ظاهراً برای استقلال ایتالیا ولی در حقیقت برای اهداف سیطره جویانه اش به اطریش اعلام جنگ کرد .

پوترسف میگوید ، " در پشت سر ناپلئون سوم ، پیکر کورچاکوف که بتازگی یک قرار داد محرمانه با امپراطور فرانسوی ها امضاء کرده است تشخیص داده میشود . " آنچه که اینجا در مقابل ما قرار گرفته یک یک کلاف سردرگم تضادهاست : در یک طرف ، ارتجاعی ترین پادشاهی اروپا ، که ایتالیا تحت ستم آن قرار داشته است ، و در سمت دیگر نمایندگان ایتالیای انقلابی ، از جمله گاریبالدی ، که برای استقلال

آن می‌جنگند ، درکنار ناپلئون سوم بفایت ارتجاعی ، و غیره قرار دارند . " آبا ساده‌ترین می‌بود " پوترسف می‌نویسد ، " بکناری رفته بگوئیم که هر دو طرف بطور یکسان بدهستند ؟ معذالک ، انگلس ، مارکس و لاسال هیچ یک مجذوب سادگی این جواب نشده و شروع بسه تجسس در مورد مسئله (پوترسف می‌خواهد بگوید مطالعه و بررسی مساله) ، چگونگی پایان جنگ که امکانا بهترین موقعیتها را برای امر مورد علاقه هر سه بوجود می‌آورد ، نمودند "

برخلاف لاسال ، مارکس و انگلس باین نتیجه رسیدند که پیروسی بایستی مداخله کند . در میان نکات مورد توجهشان ، همانطور که پوترسف نیز اذعان میکند ، مساله " امکان بروز یک جنبش ملی در آلمان در نتیجه برخورد بادسته‌بندی های دشمن که احتمالا می‌توانست برفراز سر حکمرانهای مختلف آن اوج بگیرد قرار داشت ، هم‌چنین این مساله که کدام قدرت در مجتمع اروپا دشمن اصلی است مورد نظر بود : پادشاهی ارتجاعی دانوب ، بادیگر نمایندگان برجسته این مجتمع "

پوترسف باین نتیجه میرسد که " برای ما مهم نیست که چه کسی درست میگفت ، مارکس یا لاسال " ، آنچه مهم است اینست که جعلگی به ضرورت تعیین اینکه از دیدگاه انترناسیونالیستی موفقیت کدام طرف دلخواه‌تر است ، توافق داشتند . "

این موردی است که پوترسف اشاره میکند ، و شیوه‌ای است که نویسنده ما مساله را دنبال میکند . پوترسف نتیجه می‌گیرد که اگر مارکس در آن موقع می‌توانست بدون توجه به غفلت بفایت ارتجاعی هر دو طرف متخاصم " کشمکشهای بین المللی را ارزیابی کند " (بیان پوترسف) ، در آن صورت مارکسیستها نیز بایستی امروز بیک چنین ارزیابی متوسل شوند .

این نتیجه‌گیری با ساده‌لوحی بچکانه است و تا نهایت سفسطه

بازی ، زیرا که باین خلاصه میشود : چون در سال ۱۸۵۹ ، مارکس روی مسئله دلخواه بودن موفقیت یک بورژوازی بخصوص کار میگذرد مانیم قرن بعدبایستی مسئله را درست بهمان طریق حل کنیم .

پوتسرف متوجه نشده است که برای مارکس در سال ۱۸۵۹ (همچنین بسیاری از موردهای بعدی) سوال " موفقیت کدام طرف دلخواه تر است " بدین معنی بود که پرسیده شود " موفقیت کدام بورژوازی دلخواه تر است " : پوتسرف متوجه نشده است که مارکس زمانی روی مسئله کار میکرد که جنبش های بورژوازی مرفعی بدون تردید وجود داشتند ، و نه تنها وجود داشتند بلکه پیشگامان فرایند تاریخی در کشورهای مقدم اروپا بودند . امروزه حتی تصور یک بورژوازی مرفعی ، یک جنبش بورژوازی مرفعی ، برای مثال در چنین اعضاء کلیسای " مجتمع " اروپا ، مثل بریتانیا و آلمان مسخره است . " دموکراسی بورژوازی نوع قدیم این در کشور مهم ، ارتجاعی شده است پوتسرف اخیراً " فراموش کرده " و موضع قدیمی با اصطلاح دموکراسی (بورژوازی) را جانشین موضع امروزی دموکراسی (غیر بورژوازی) کرده است . این گردش بسوی موضع یک طبقه دیگر ، و پیش از آن بسوی یک طبقه قدیمی و کهنه ، اپورتونیزم خالص است . کوچکترین شکی نیست که یک چنین گردشی نمیتواند توسط تحلیلی از مضمون عینی فرایند تاریخی در عصرهای قدیم و جدید توجیه بشود .

این بورژوازی است که فیالمثل در آلمان وهم چنین بهمان دلیل در انگلستان ، میکوشد تعویضی از قبیل آنچه پوتسرف انجام داده است را ، یعنی ، عوض کردن عصر امپریالیسم با عصر جنبش های بورژوا مرفعی ملی و دموکراتیک برای آزادی ، تحقق بخشد . پوتسرف با خیال راحت بدنبال بورژوازی در حرکت است . این بویژه بیشتر نا بخشودنی است ، زیرا پوتسرف در مثالی که برگزیده مجبور شده تا ملاحظاتی را که راهنمای مارکس ، انگلس و لامال ، در آن زمانهای

گذشته بوده‌اند ، را شناخته و تاکید کند .

قبل از هر چیز ، اینها نظراتی در مورد جنبش ملی (در آلمان و ایتالیا) ورشد آن بر فراز سر " نمایندگان قرون وسطا " بود ، ثانیاً اینها نظراتی در مورد " بلای اصلی " از بین پادشاهی های ارتجاعی (اطریش ، ناپلئون و غیره) در مجتمع اروپا بود . این نظرات کاملاً روشن و بلا تردیدند ، مارکسیستها هرگز مترفسی بودن جنبشهای آزادیبخش ملی بورژوازی را بر علیه نیروهای فئودالی ، و مطلقه نفی نکرده‌اند ، پوتسدام حتماً میدانند که هیچ چیز شبیه این نمیتواند در کشورهای اصلی یعنی کشورهای پیشتاز امروزی وجود داشته باشد . در آن روزها هم در ایتالیا و هم در آلمان جنبشهای آزادیبخش ملی توده‌ای وجود داشتند که چندین ده سال مبارزه را پشت سر گذاره بودند ، در آن روزها بورژوازی غسرب کمکهای مالی به دول مخصوص دیگری نمیکرد ، برعکس ، آن دول واقعا

« ضمناً » پوتسدام از تصمیم‌گیری در مورد این که کدامیک مارکس یا لاسال ، شرایط جنگ ۱۸۵۹ را درست ارزیابی میکرد ، خودداری میکند ما فکر میکنیم (علی‌رغم مرینگ) مارکس درست میگفت ، در حالیکه لاسال در آن موقع ، همانند دوران دمازیش با بیسمارک اپورتونیزیت بود . لاسال خودش را با پیروزی پروس و بیسمارک ، کمبود نیروی کافی در جنبش دمکراتیک ملی ایتالیا و آلمان ، وفق میداد . با این ترتیب لاسال بسمت یک سیاست کارگری ناسیونال - لیبرالی منصرف شد ، در حالیکه مارکس یک سیاست مستقل ، دمکراتیک پیگیر را که با ترسوئی نیا سیونال - لیبرالی دشمنی داشت ، تشویق کرده و تکامل بخشید (دخالت پروس بر ضد ناپلئون در سال ۱۸۵۹ میتواند جنبش توده‌ای را در آلمان تکان دهد) . لاسال نگاه‌هایش را نسبه به طرف پاپین بلکه به طرف بالا دوخته بود ، چه او تحت تأثیر بیسمارک قرار گرفته بود . " مولفیت " بیسمارک هیچگونه توجیهی برای اپورتونیزم لاسال نبود .

"بلائی اصلی" بودند. پوترسرف باید بداند - همانطوریکه در همان مقاله اذعان میکند - که امروز هیچ کدام از دولتهای دیگر "بلائی اصلی" نبوده و نمیتوانند باشند.

بورژوازی (برای مثال در آلمان ولی نه فقط در آن کشور) برای بلائیل خود خواهانه، ایدئولوژی جنبش های ملی را تشویق میکنند و میگویند که آن ایدئولوژی را در عصر امپریالیسم یعنی عصری کاملاً متفاوت، منعکس نماید. مطابق معمول، اپورتونیستهای کنسیدی در پشت سر بورژوازی برآه افتاده، مواضع دمکراسی امروزی را رها کرده و بسوی دموکراسی کهن (بورژوازی) حرکت میکنند. این است که مورد اصلی تمام مقالات، و از جمله تمام مواضع و تمام خط مشی پوترسرف و هم فکران انحلال طلب او، در زمان دموکراسی کهن (بورژوازی) مارکس و انگلس بر روی مسئله دلخواه بودن موفقیت برای یک بورژوازی بخصوص کار میکردند، آنها تکوین یک جنبش نسبتاً لیبرالی به یک جنبش دمکراتیک توفان را زادر نظر داشتند. در دوران دموکراسی امروزی (غیر - بورژوازی) پوترسرف ناسیونال - لیبرالیسم بورژوازی را موعظه میکند، همزمانی که حتی تصور یک جنبش مترقی بورژوازی، چه نسبتاً "لیبرالی" یا دموکراتیک توفان را، در بریتانیا، آلمان و یا فرانسه ممکن نیست. مارکس و انگلس از سر خودشان، عصر جنبشهای بورژوازی - ملی مترقی را جلو تر بودند، آنها میخواستند که به جنبشهای تکانی دهند تا این جنبشها بتوانند "بر فراز سر" نمایندگان ارتجاع قرون وسطا بایستند شوند.

مانند تمام سوسیال - شونیستها، پوترسرف بطرف عقب حرکت میکند، از دوران خویش، دوران دموکراسی امروزی دور شده، و نقطه خطی فرسوده، مرده و در نتیجه ذاتاً اشتباه دموکراسی (بورژوازی) نوع قدیم را میپذیرد.

بهمین جهت استیضاح پوترسف به دموکراسی در زیر، میانگسرها
 افکار درهم برهم و بوده و بسیار ارتجاعی است .
 " عقب نشینید، به پیش بروید، نه بسوی فردگرایی، بلکه
 بسوی آگاهی انترناسیونالیستی با تمام درستی و نیرومندیش .
 حرکت بجلو، بیک معنی، یعنی همچنین بعقب بازگشتن، بازگشتن
 به انگلیس، مارکس و لامال، به مدت تحلیل آنها از تضادهای بین المللی
 و به اینک آنها توانستند از روابط بین دول برای اهداف دموکراتیک
 استفاده کنند .

پوترسف دموکراسی امروزی را، نه " بیک مفهوم خاص" بلکه
 از کلیه جهات به عقب میکشد، او آنرا تا به سطح شعارها و ایدئولوژی
 دموکراسی بورژوازی کهن، تا به حد اتکاء مردم به بورژوازی... عقب
 میکشد. متد مارکس قبل از هر چیز محتوی عینی پیرویه تاریخ در یک
 لحظه معین، در شرایط معین و مشخص را بطرز صحیح در نظر میگيرد،
 به این خاطر که در وهله اول تعیین نماید، جنبش کدام طبقه جریان
 اصلی پیشرفت معین در آن شرایط معین است. در ۱۸۵۹، اسپن
 امپریالیسم نبود که محتوی عینی پیرویه تاریخ را در قاره اروپا
 تشکیل میداد، بلکه این جنبشهای بورژوازی - ملی برای آزادی
 بودند. جریان اصلی جنبش بورژوازی بر علیه فئودال ها و نیروهای
 مطلق بود. پنجاه و پنج سال بعد، هنگامیکه جایگاه فئودالیتهای
 قدیمی ارتجاعی بوسیله سرمایه داری مالی بزرگ بورژوازی فرستوت
 مشابه با آن گرفته شده، پوترسف دانشمند، تضادهای بین المللی
 را نه از دیدگاه طبقه جدید بلکه از دیدگاه بورژوازی تحلیل میکند.

پوترسف مینویسد " در حقیقت، درست در دورانی که ظاهراً حالت
 سکون وجود داشت، درهمه کشورها فعل و انفعالات شدید ملکولی در حال
 تکوین بود، اوضاع بین المللی نیز بتدریج عوض شده، سیاست
 جنگ اندازی استعماری، سیاست امپریالیسم جنگجو و بیژگی تعیین
 کننده آن میگردد .

پوترف با اندازه کافی به اهمیت حقیقی که در کلمات بالا گفت
 توجه بکرده است، بیائید تصور کنیم که در کشور در عصر جنبش های
 آزادیبخش - ملی بورژوازی در جنگ هستند. از دیدگاه دموکراسی
 امروزی ما خواهان پیروزی کدام کشور هستیم؟ طبیعتاً، آن کشوری
 که پیروزی اش باعث رشد بیشتر جنبش های رهاشی بخش بورژوازی
 شده، و رشد آن را سریع تر میکند، و فتودالیزم را هر چه بیشتر
 تضعیف میکند. علاوه بر این، بیائید تصور کنیم که ویژگی تعیین
 کننده شرایط تاریخی عینی عوض شده، و جای سرمایه داری که برای
 استقلال ملی حرکت میکرد را سرمایه مالی امپریالیستی، ارتجاعی
 بین المللی گرفته است. کشور اولی فی المثل، ^۱ آفریقا را در
 دست دارد در حالیکه کشور دیگر ^۲ را، تقسیم درباره آفریقا
 محتوی عینی جنگ آنهاست. ما بایستی خواهان پیروزی کدام طرف
 باشیم؟ بیان مسئله به شکل قبلی مسخره است، زیرا برای
 معیارهای قبلی برای ارزیابی وجود ندارند؛ نه یک جنبش رهاشی بخش
 بورژوازی که ده ها سال طول بکشد و وجود دارد، و نه اینکه یک پروسه
 طولانی زوال فتودالیزم در جریان است. به دموکراسی امروزی مربوط
 نیست که به کشور اولی کمک کند تا اینکه "حق" خودش را به ^۲ آفریقا
 اعمال نماید، و یا به کشور دیگر کمک کند (حتی اگر این یکی از قبلی
 سریع تر رشد اقتصادی میکند) که بتواند آن ^۱ را بدست آورد.

دموکراسی امروزی تنها موقعی حقانیت خود را حفظ میکند، که
 نه باین و یا به آن بورژوازی امپریالیستی ملحق شود، فقط وقتی که
 بگوید هر دو طرف بطور یکمان بدهستند و وقتی که خواهان شکست
 بورژوازی امپریالیستی در همه کشورها باشد، هر تصمیم دیگری - در
 حقیقت - ناسیونال - لیبرالی است و کاری با انترناسیونالیزم
 راستین نخواهد داشت.

خواننده نیایستی گول واژه های خودنمایانه ای را بخورد که

پوترسف بمنظور پنهان کردن تفسیر موضعش بسمت موافع بورژوازی استفاده میکند . وقتی که پوترسف بانگ برمی آورد : " ... نسه بسوی فردگراشی ، بلکه بسوی آگاهی انترناسیونالیستی با تمام درستی نیرومندی اش " ، هدفش اینست که نقطه نظر خودش را در مقابل کاشوتسکی قرار دهد . او نظر کاشوتسکی را (و نظرات کسان دیگری مانند او را) بخاطر عدم تصمیم گیری کاشوتسکی در مورد اینکسه " پیروزی کدام طرف دلخواه تراست " ، و در مورد توجیهی بسوی ازناسیونال - لیبرالیسم کارگران در هر کشور " مشخص " ، " فردگراشی " میخواند . او میگوید ، برعکس ، ما پوترسف ، شروانین ، ماسلوف پلخانوف و دیگران - به " آگاهی انترناسیونالیستی با تمام درستی و نیرومندی اش " متوسل میشویم ، زیرا ما خواهان ناسیونال - لیبرالیسم از نوع مشخصی هستیم ، نه از دیدگاه یک کشور مشخص (یا یک ملت مشخص) بلکه از دیدگاهی که حقیقتاً انترناسیونالیستی است . این شیوه استدلال اگر اینچنین شرم آور نبود ، مسخره میبود .

هر دو ، پوترسف و شرکاء و کاشوتسکی ، که به نظرگاه طبقه ای که سخت میکوشند نمایندگی اش کنند ، تعیانت کرده اند ، بدنبال بورژوازی برای افتاده اند .

پوترسف عنوان مقاله اش را " محل تلاقی دودوران " گذاشته است . ما بدون شک در محل تلاقی دودوران زندگی میکنیم ، و وقایع تاریخی که در مقابل دیدگان ما ظاهر میشوند فقط در صورتی قابل درکند که ما در درجه اول شرایط عینی گذار از یک دوران به دوران دیگر را تحلیل نمائیم . اینجا ما با دورانیهای مهم تاریخی روبرو هستیم ، در هر کدام از آنها جنبشهای ویژه و نسبی که زمانی بجلو زمانی بعقب میروند بوده و همیشه خواهند بود . همواره انحرافات مختلف نسبت به نوع متوسط و سرعت متوسط جنبش وجود داشته و خواهند داشت . ما

نمی‌توانیم بدانیم که بچه سرعت و با چه موفقیتی جنبشهای مختلف تاریخی در یک دوران مشخص توسعه پیدا میکنند ، ولی ما میتوانیم بفهمیم و بدانیم که کدام طبقه در اس یک دوران با دوران دیگری قرار گرفته ، محتوی اصلی آنرا تعیین کرده ، مسیر اصلی تکامل و خصوصیات اصلی شرایط تاریخی در آن دوران و غیره را تعیین میکند . تنها بر آن پایه یعنی در درجه اول با در نظر گرفتن اشکال مشخصی اساسی " دورانهای " مختلف (و نه اتفاقات منفرد در تاریخ کشوری مشخص) ما خواهیم توانست بدرستی تا کتیکهایمان را شکل دهیم ، تنها معلومات درباره اشکال اساسی یک دوران مشخص میتواند پایه ای برای درک ویژگیهای مشخص یک کشور یا دیگری باشد .

سفسطه اصلی پوترسف و کاشوتسکی هر دو ، با اشتباه تاریخی اساسی شان باین زمینه مربوط میشود . (مقاله کاشوتسکی در همان شماره ناسه دیلو چاپ شد) اشتباهی که هر دو شان را به نتیجه گیری های ناسیونال - لیبرالی و نه مارکسیستی سوق داده است .

اشکال اینجا است که مثال انتخاب شده توسط پوترسف که "علاقه خاصی" بآن نشان میدهد ، به عبارت دیگر جریان مبارزاتی ایتالیایی در سال ۱۸۵۹ ، همچنین یکسری مثالهای تاریخی مشابه که توسط کاشوتسکی نقل قول شده " بهیچ وجه مربوط بآن دورانهای تاریخی " که ما " در محل تلاقی ، " آن زندگی میکنیم نیست . بیاشید دورانی را که واردش میشویم (با وارد شده ایم و هنوز در مراحل اولیه اش هستیم) دوران امروزی (یا سوم) بخوانیم ، بیاشید دورانی را که تازه از آن بیرون آمده ایم ، دوران دیروزی (یا دوم) بنامیم ، در آن صورت ما مجبوریم دورانی را که پوترسف و کاشوتسکی امثله خود را از آن ذکر میکنند ، دوران قبل از دیروز (یا اول) بنامیم . سفسطه نفرت انگیز هم پوترسف و هم کاشوتسکی ، مباحث نامصیح غیر قابل تحمل هر دو آنها در برگیرنده اینست که آنها شرایط دوران امروزی (یا سوم) را جانشین

دوران قبل از دیروز (با اول) کرده اند .

من سعی میکنم نظراتم را بشکافم .

تقسیم‌بندی معمولی به دورانهای تاریخی که اکثرآ در ادبیات

مارکسیستی ذکر شده و مکرراً توسط کاشوتسکی تکرار شده و در مقاله

پوتریف استفاده شده ، بدین قرار است : (۱) ۱۸۷۱ - ۱۷۸۹ ، (۲) ۱۹۱۴ -

۱۸۷۱ ، (۳) ۲ - ۱۹۱۴ ، در اینجا مانند هر جای دیگری در طبیعت

و اجتماع ، مرزبندیهای قراردادی و متغییر ، نسبی و نه مطلق میباشد

ما مهم‌ترین و برجسته‌ترین وقایع تاریخی را فقط بطور تقریبی بعنوان

نقطه عطف در جنبشهای تاریخی مهم اختیار میکنیم . اولین دوران از

انقلاب کبیر فرانسه تا جنگ فرانسه - پروس دوران تعالی بورژوازی

و پیروزی آنست ، این دوران فراز بورژوازی ، دوران جنبشهای

بورژوا - ملی بطور خاص ، دوران سقوط سریع مؤسسات مطلقه و فرتوت

فئودالی است ، دوران دوم ، دوران سلطه کامل و زوال بورژوازی ،

دوران گذار از غطلت مترقی بورژوازی به غطلت ارتجاعی وحتی

بغایت - ارتجاعی سرمایه‌مالی است ، این دورانی است که یک طبقه

نوین ، دموکراسی مدرن در حال تدارک و جمع آوری تدریجی قواست

دوران سوم ، که تازه آغاز شده ، بورژوازی را در همان " موقعیتی "

قرار میدهد که از بابان فئودال در دوران اول قرار داشتند ، این

دوران امپریالیسم و تکانهای شدید امپریالیستی و همچنین تکانهای

شدیدی که ناشی از ماهیت امپریالیسم است ، میباشد .

هیچکس دیگری بجز کاشوتسکی نبود که در یک رشته مقالات و در

جزوفاش ، راه قدرت ، (که در سال ۱۹۰۹ ظاهر شد) به وضوح ویژگیهای

املی دوران سوم را که آغاز شده بیان کرد ، و به تفصیلاتهای اساسی

بین این دوران و دوران دوم (یا دیروزی) اشاره کرده و تغییر در

وظایف فوری و همچنین در شرایط و اشکال مبارزه دموکراسی امروزی

را اذعان داشت ، تغییری که ناشی از تغییرات در شرایط تاریخی عینی

بود. کاشوتسکی آنچه را که خود تا دیروز میپرستید، اکنون میسوزاند؛ تغییر موضع اش غیر قابل فهم‌ترین، نابرابر ازنده‌ترین، و شرم‌آورترین حرکت است. در جزوه مذکور او صریحا از علائم نزدیکی یک جنگ و بخصوص آن نوع جنگی که در سال ۱۹۱۴ بوقوع پیوست صحبت میکنند. فقط کافی است که برای مقایسه، چند بخش از آن جزوه را در کنار نوشته‌های امروزیش قرار بدهیم تا با سانی معلوم شود چگونه کاشوتسکی به اعتقادات و مواضع رسمی اش پشت کرده است. در این رابطه کاشوتسکی یک مثال استثنائی (یا حتی یک نمونه آلمانی) نیست، او بنا بر بنده تیبیک تمامی لایه فوقانی دموکراسی امروزی است که در زمان بحران خیانت کرده، بسوی بورژوازی پناه برده است.

تمام وقایع تاریخی که پوترسفا و کاشوتسکی نقل میکنند به دوران اول تعلق دارند. محتوی این دو کتاب اصلی پدیده تاریخی دوران جنگ، نه تنها در سال ۱۸۵۵، ۱۸۵۹، ۱۸۶۲، ۱۸۶۶، ۱۸۷۰، بلکه هم چنین در سال ۱۸۷۷ (جنگ روس - ترکیه) و ۱۸۹۷ - ۱۸۹۶ (جنگهای بین ترکیه و یونان و شورشهای آرامنه)، همگی جنبشهای بورژوازی - ملی یا "تکانهای" یک جامعه بورژوازی بودند که خود را از قید هر نوع فئودالیسم نجات میداد. در آن زمان هیچ نوع امکان حرکات حقیقتا مستقل توسط دموکراسی امروزی در بسیاری از کشورهای مقدم وجود نداشت، نوع حرکتی که متناسب با دوران بلوغ بیش از حد و پوسیدگی بورژوازی است. بورژوازی در آن زمان بخاطر شرکتش در آن جنگها، طبقه اصلی رو بر شد بود، تنها او میتواند با نیروی شکننده‌ای در مقابل سازمانهای مطلقه علم گردد. این بورژوازی که از طرف اقشار مختلف صاحب ثروت تولیدکننده کالا نمایندگی میشد، بدرجات مختلفی در کشورهای گوناگون، مترقی بود، بعضی اوقات (بمانند بخشی از بورژوازی ایتالیا در ۱۸۵۹) حتی انقلابی نیز بود، معذا، ویژگی عمومی دوران مترقی بودن

بورژوازی ، یعنی مبارزه حل نشده و نا اتمامش بر ضد فئودالیسم بود . در آن زمان بسیار طبیعی بود که واحدهای عناصر دموکراسی امروزی ، و مارکس بعنوان نماینده آنها ، اصل نیرو قابل توده پسند پشتیبانی برای بورژوازی مترقی (یعنی ، آن که قادر به مبارزه است) بر ضد فئودالیسم باشد ، و طبیعی است که مسائل " بورژوازی کدما طرف " یعنی کدما بورژوازی دلخواه تراست ، مساله آنها باشد . جنبش توده های در کشورهای اصلی چنگ زده ، عموماً در آن زمان دموکراسی بود ، یعنی در اقتصاد و در محتوی طبقاتی اش بورژوازی دموکراسی بود . کاملاً طبیعی است که هیچ سوال دیگری در آن زمان نمیتوانست مطرح گردد مگر سوال زیر : بورژوازی کدما بورژوازی ، بورژوازی کدما بورژوازی ، بورژوازی کدما مجموعه نیروها ، و شکست کدما نیروهای ارتجاعی (نیروهای مطلقاً فئودالی که مانع تعالی بورژوازی بودند) آزادی بیشتری " رابده دموکراسی معاصر قول میداد .

همانطوریکه حتی پوترف نیز مجبور به اعتراف شده بر آن جنبش های مارکس در " ارزیابی " از کشمکشهای بین الحلقی که در نتیجه جنبش های رهائی بخش و ملی بوجود آمده بودند ، این بود که بورژوازی گسترده طرف بهتر را در استیبه " رشد " (ص ۲۲ از مطالب پوترف) جنبش های ملی و بطور کلی جنبش های دموکراسی کدما ای کمک کند ، این بیابان معنی است که در برخورد های نظامی که ناشی از قدرت رسیدن بورژوازی در چارچوب ملیت های مختلف بود ، فی الحال در سال ۱۸۴۸ ، مارکس بیش از هر چیز در نظر داشت که با رنج و با جنبش بورژوازی - دموکراسی گسترش یافته و با درگیری بیشتر و وسیع تر توده های " رنجور " خرد بورژوازی بطور کلی ، دهقانان بطور مشخص ، و بالاخره طبقات فقیر در مجموع ، جنبش به اوج خود میرسد . این کدما مارکس بیشتر گسترده کردن پایه های اجتماعی جنبش های و توده آنها ، نفسانیت اساسی بین تاکتیکهای دموکراسی کدما ای که مارکس و تاکتیکهای دموکراسی کدما ای است که همواره با ناسیونال - لیبرالها بود .

کشمکشهای بین‌المللی در دوران سوم از نظر ظاهر همان کشمکشهای بین‌المللی دوران اول باقی مانده‌اند، ولی محتوی اجتماعی و طبقاتی آنان بطور فاحشی تغییر کرده‌است. شرایط عینی تاریخی تفاوت زیادی کرده‌است.

جایگاه مبارزه سرمایه‌روبرشد که در جهت آزادی ملی از قید فئودالیسم می‌کوشد، توسط مبارزه سرمایه‌مالی کاملاً ارتجاعی برضد نیروهای نوین گرفته شده‌است، مبارزه نیروی که ته‌کشیده و عمرش بسرآمده و بسوی سرانجام زوال می‌رود، چارچوب حکومتی بورژوازی - ملی که در دوران اول محل اصلی رشد نیروهای مولده بشریتی بود که می‌خواست از قید فئودالیسم رهاش یابد، اکنون در دوران سوم، به یک مانع رشد بیشتر نیروهای مولده تبدیل شده‌است. از یک طبقه پیشرفته و در حال رشد، بورژوازی به یک طبقه روبرو زوال، پوسیده و ارتجاعی بدل شده‌است. این کاملاً یک طبقه دیگری است که اکنون در مقیاس وسیع تاریخی روبه‌فراز است.

پوتسدام و کاشوتسکی به نقطه نظر این طبقه پشت کرده‌اند، آنها به عقب برگشته‌اند، و نظرات قلابی بورژوازی را که گویا امروز هم محتوی عینی فرایند تاریخی در برگیرنده جنبش مترقی بورژوازی بر ضد فئودالیسم است را تکرار می‌کنند. در واقع، امروز نمیتوان درباره دموکراسی امروزی بحثی به مثابه دنباله بورژوازی ارتجاعی امپریالیستی خواه از هر "نوعی" که باشد، صحبت نمود.

در دوران اول، وظیفه تاریخی وابژکتیو، ارزیابی این مساله بود که چگونه بورژوازی مترقی در مبارزه برضد نمایندگان اصلی فئودالیسم محضر، میبایست تضادهای بین‌المللی را "مورد استفاده" قرار دهد تا بهترین امتیازات را بفتح تمام بورژوازی دموکراتیک دنیا فراهم آورد. در دوران اول، بیش از نیم قرن پیش برای بورژوازی در بند فئودالیسم، طبیعی و ناگزیر بود که خواهان شکست ستمگران فئودال "خودش" باشد، و بیشتر باین خاطر که

پایگاههای اصلی و مرکزی فنشودالی که در سراسر اروپا دارای اهمیت باشند ، در آن زمان چندان زیاد نبودند . این چنین است "ارزیابی" مارکس از تفادهای : اومسین میگرد که در کدام کشور در شرایطی همین و مشخص ، موفقیت جنبش رهاشی بخش بورژواشی در پی ثبات کردن پایه های دژ فنشودالی سراسر اروپا می باشد .

امروز در دوران سوم ، هیچ دژ فنشودالی که در سراسر اروپا و به خصوص دارای اهمیت باشند باقی نمانده است . البته این وظیفه دموکراسی امروزی است که بتواند از تفادهای "استفاده" کند ، ولی - بر خلاف پوترسوف و کائوتسکی - این استفاده بین المللی باید بر مبنای سرمایه بین المللی صورت گیرد و نه بر مبنای سرمایه ملی مشخصی . این استفاده نبایدستی توسط طبقه ای صورت گیرد که پنجاه یا صد سال پیش در حال تعالی بود . در آن زمان مسئله "عمل بین المللی" (گفته پوترسوف) توسط پیشرفته ترین دموکراسی بورژواشی مطرح بود ، امروز ، این طبقه دیگری است که با وظیفه مشابهی که تاریخ بمیان آورده و شرایط عینی امور به پیش کشیده ، روبرو است .

دوران دوم ، با چنانچه پوترسوف میگوید ، "یک بعد زمانی ۲۵- ساله" (۱۹۱۴ - ۱۸۷۰) ، به طرز بسیار نارسانایی توسط او تشریح گردیده است . همین نقصان ، کمبود تحلیل تروتسکی در مقاله آلمانی اش از همان دوره است ، هر چند تروتسکی با نتایج عملی پوترسوف موافق نیست (که این البته امتیازی برای اوست) ، هر دو نویسنده علت نزدیکیشان به یکدیگر در روابطی خاص را ، درک نمیکنند .

این است چیزی که پوترسوف درباره این دوران ، که ما آنرا دوران دوم یا دیروز خوانده ایم مینویسد :

" محدودیت دقیق کار و مبارزه ، و یک جریان رشد تدریجی همه جا گسترده - این علائم دوران ، که توسط بعضی ها تا بسط یک اصل

ارتقاء یافته و در نزد دیگران بیک واقعیت معمولی در زندگیشان بدل شده ، و باین ترتیب به بخشی از طرز فکر و آیدئولوژییشان مبدل شده " (ص ۷۱) . " استعداد آن (مال این دوران) برای پیشروی محتاطانه و آرام ، بازتاب معکوس خود را اولاً در ناسازگاری موکد با هرگونه بریدن از زوال رشد تدریجی هرگونه پدیده های حادثه مانند و ثانیاً انفراد بارز در حیطه پراتیک ملی و حیطه ملی ... (ص ۷۲) . " نه انقلاب و نه جنگ ... " (ص ۷۵) . " هرچه دوران " جنگ موضعی ، اش طولانی تر شده و هرچه آن مقطع تاریخی اروپا ... که هیچ گونه کشمکش در قلب اروپا وجود نداشت و در نتیجه هیچ ناآرامی فراتر از مرزهای سرزمین ملی تجربه نشده ، و علاقه شدیدی نسبت به مسائل عمومی اروپا و یا در سطح جهانی احساس نمیشد ، هرچه آن مقطع طولانی تر میشد ، دموکراسی بطرز موثرتری ناسیونالیستی گردید . " (۷۶ - ۷۵) .

کمبود عمده در این تحلیل ، همانند تحلیل تروتسکی از همان دوران ، اجتناب از درک و تشخیص تضادهای عمیق دموکراسی امروزیست که برشالوده آنچه توضیح داده شد ، تکوین یافته اند . اینچنین تصویری داده میشود که دموکراسی دوران مورد مطالعه بصورت یک مجموعه باقی مانده ، که بطور کلی حرکت تدریجی داشته به ناسیونالیست مبدل شده ، و در درجات مختلف از گسستن از حرکت تدریجی ، و از حرکات حادثه مانند دوری گزیده و کوچک و بی اهمیت شده است . در حقیقت اینطور نمیتوانست بشود ، زیرا که همسوتها تماماً بسبب مزبور ، تمايلات دیگر و متضادی نیز بدون شک در حال تکوین بودند . زندگی روزمره توده های زحمتکش در جهت جهانی شدن تحول میافتد - شهرها ساکنین بیشتری را بخود جلب میکردند و شرایط زندگی در شهرهای بزرگ در تمام دنیا بسطح پائینی نزول مینمود ، سرمایه در حال جهانی شدن بود ، و در کارخانجات بزرگ مردم شهر و اهالی دهات

چه بومی و یا خارجی درهم می‌میختند ، تضادهای طبقاتی هرچه بیشتر حاد میشدند ، سازمانهای کارفرمایان فشار زیادتری روی سندیکا های کارگران میگذاشتند ، اشکال مبارزاتی برنده تر و سخت تری چون اعتصابات توده ای بوجود می آمدند ، هزینه زندگی افزایش می یافت ، فشار سرمایه مالی غیرقابل تحمل میشد ، غیره و غیره .

واقعیت اینستکه ، وقایع طبق الگوی تشریح شده توسط پوترسف تحقق نیافتند . این را ما دقیقاً میدانیم . در دوره مورد نظر ، هیچ یک و واقعاً هیچ یک از کشورهای سرمایه داری مهم اروپا از مبارزه بین دو جریان کاملاً متضاد درون دموکراسی معاصر معینی نشدند . در هر یک از کشورهای بزرگ ، این مبارزه در زمانهایی شدیدترین اشکال از جمله انشعابات ، را بخود میگرفت ، و این علیرغم خصوصیت عمومی دوران یعنی " صلح آمیز " ، " آرام " و خواب آلود بودنش صورت میگرفت . این جریانات متضاد بر روی تمام رشته های مختلف زندگی و تمام مسائل دموکراسی نبودند استثناء اثر گذاشته اند ، مثلاً در برخورد به بورژوازی ، در اتحاد بالیبرالها ، در رای دادن به اعتبارات جنگی ، در برخورد به مسائلی از قبیل سیاستهای استعماری ، رفورها ، خصلت مبارزه اقتصادی ، خنثی بودن سندیکا های کارگری و غیره .

" جریان رشد تدریجی همه جا گسترده " چنانچه نوشته های پوترسف و تروتسکی دلالت میکنند ، به هیچ وجه روال غالب در کلیه دموکراسی معاصر نبود . غیر این رشد تدریجی صورت یک روند مشخص سیاسی بخود میگرفت ، که در آن زمان اغلب گروههای معین ، و حتی گاهی احزاب معینی از دموکراسی نورادرا اروپا بوجود می آورد . این روند ، رهبران خود ، ارگان انتشاراتی خود ، سیاست خود ، و متدعای ویژه و بخصوص متشکل خود بخاطر نفوذ در توده های مردم را ، در دست داشت . علاوه بر این ، این روند بیشتر و بیشتر پایه های خود را - و بالاخره پایه محکم خود را - بر روی منافع یک قشر اجتماعی مشخص ، در درون

دموکراسی زمان ، میگذاشت .

" جریان رشد تدریجی همه جا گسترده " ، طبیعتاً یک عده همراهان خرده بورژوا را بدرون صفوف آن دموکراسی جلب کرد ، علاوه بر آن ، شرایط خرده بورژواشی ویژه و در نتیجه یک جهت گیری سیاسی خرده بورژواشی برای یک فشر معین از پارلمانتریمستها ، روزنامه نگاران و مسئولین سندیکاها ، به جریان غالب مبدل گردید . یک نوع بوروکراسیسی و اشرافیت طبقه کارگر در حالتی کم و بیش برجسته روشن در حال پیدایش بود .

برای مثال ، مالکیت مستعمرات و گسترش مالکیت مستعمراتی را در نظر بگیرید . اینها ویژگیهای بی شک و شبهه دوران فوق ، شامل حال اکثریت دولتهای بزرگ ، بودند . این از نظر اقتصادی بچشمه معنا بود ؟ این بمعنای مبالغ سود مافوق و امتیازات خاص بسیاری بورژوازی بود . علاوه بر این ، این بمعنای امکان مستفیض شدن اقلیت کوچکی از خرده بورژوازی ، همچنین کارمندان عالی رتبه تر و رهبران جنبش سندیکائی و غیره ، از خرده ریزهای این کیک بزرگ بود . بعنوان مثال ، مستفیض شدن از خرده ریزهای سوده های مستعمراتی ، از امتیازات ، توسط یک اقلیت ناچیز طبقه کارگر در انگلستان ، یک واقعیت محرز بشمار می آید که مارکس و انگلس بدان پی برده و بان اشاره کرده اند . این پدیده که سابقاً فقط منحصر به انگلستان بود ، در تمام کشورهای سرمایه داری بزرگ اروپا ، به نسبتی که مالکیت مستعمراتی آنها گسترش یافته ، و بطور کلی هر قدر که دوران امپریالیستی سرمایه داری رشد و توسعه پیدا کرد ، معمول شد .

در یک کلام ، " جریان رشد تدریجی همه جا گسترده " در دوران دوم (دوران دیروزی) نه تنها موجب پیدایش نوعی " نامارگاری با هر گسستی در جریان رشد تدریجی " گردیده ، چنانچه پوترسف بیان میکند نه تنها موجب پیدایش نوعی گرایشات " احتمالی " گردیده بلکه چنانچه

تروتسکی متصور است ، بلکه یک روند اپورتونیستی کامل برپایه
فشر اجتماعی مشخصی در دوران دموکراسی امروزی بوجود آورده ، و
تویط بندهای متعدد منافع مشترک اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی
به بورژوازی " نوع " ملی خود مرتبط گردیده است . گرایش کسه
بطور مستقیم ، واضح ، آگاهانه و سیستم یافته با هر ایده ای کسه
خواهان " گسست جریان رشد تدریجی " باشد ، دشمنی میورزد .

بسیاری از اشتباهات تاکتیکی و تشکیلاتی تروتسکی (بدون اینکه
اشتباهات پوتریف را بیان کنیم) ناشی از تریس ، یابی میلی با
عدم توانایی اش در تشخیص واقعیت " پختگی " گرایش اپورتونیستی
و همچنین ارتباط نزدیک و غیر قابل گسست آن با ناسیونال - لیبرال
های (پاسوسیال - ناسیونالیستهای) زمان ماست . در عمسلسل ،
عدم تشخیص این " پختگی " و این ارتباط گسست نا پذیر ، خدا قلسل
منجر به گنجی مطلق و استیصال در مواجهه با بلای ناسیونال -
سوسیالیستی غالب خواهد شد .

ارتباط ما بین اپورتونیسم و سوسیال - ناسیونالیسم عموما
توسط پوتریف ، مارتف ، آکلرد ، و کوسوفسکی (که خود را وادار به
دفاع از رای ناسیونال - لیبرالی دموکراتهای آلمان برای اعتبارات
جنگی کرده است) و تروتسکی نفی میشود .

" بحث " اصلی آنها اینست که ، تطابق کاملی بین تقسیم دیروزی
دموکراسی " بر مبنای خط مشی اپورتونیسم " و تقسیم امروزی " بر
مبنای خط مشی سوسیال - ناسیونالیسم " وجود ندارد . اولاً ، این
بحث از نظر واقعیت ، چنانچه ما اکنون نشان خواهیم داد ، نامصیح
است ، ثانیاً " از نقطه نظر اصول مارکسیسم این بحث مطلقاً بسک
جانبه ، ناقص و غیر قابل دفاع است . اشخاص و گروهها ممکن است
از یک طرف به طرف دیگر تغییر موقع دهند ، این امر نه تنها ممکن
است بلکه در هر شورش اجتماعی بزرگ حتی اجتناب نا پذیر است ، گر
چه این امر بهیچ وجه تاثیر بر ماهیت یک گرایش معین ، یا ارتباط

ایدئولوژیک بین روندهای معین ، با اهمیت طبقاتی آنها ندارد .
 تمام این ملاحظات امکاناً آنچنان عموماً واضح و غیرقابل تردید
 بنظر می آید که انسان از لزوم تاکید بر آنها تقریباً " احساس
 شرم میکند . با وجود این ، نویسندگان فوق همین ملاحظات را از نظر
 دورداشته اند . اهمیت اساسی طبقاتی اپورتونیزم - با بسیاری
 دیگر ، محتوی اجتماعی - اقتصادی آن در رفتن برخی عناصر
 دمکراسی امروزی بسوی بورژوازی ، در زمینه بسیاری از مسائل
 مشخص ، (گرچه ، در واقع ، شاید ناآگاهانه) نهفته است . اپورتونیزم
 معادل یک سیاست لیبرال - کارگری است . هرکس که از تظاهر " گروه
 گرایانه " این کلمات وحشت دارد میتواند بخود زحمت داده نظرات
 مارکس ، انگلس و کائوتسکی را (آیا این آخزی " صاحب نظر " کاملاً
 مناسبی برای مخالفین " گروه گرائی " نیست ؟) راجع به مثلاً
 اپورتونیزم انگلیس مطالعه کند . کوچکترین تردیدی نخواهد بود
 که چنین مطالعه ای موجب خواهد شد که تطابق اساسی بین اپورتونیزم
 و سیاست لیبرال کارگری مشخص شود . اهمیت اصلی طبقات سوسیال -
 ناسیونالیسم امروز ، درست همان است . ایده اساسی اپورتونیزم
 اتحاد با نزدیک کردن (بعضی اوقات توافق ، بلوک و یا نظیر آن)
 بورژوازی و فدش ، میباشد . ایده اساسی سوسیال - ناسیونالیسم
 نیز درست همان است . در نزدیکی ایدئولوژیک و سیاسی ، ارتباط
 حتی یگانگی بین اپورتونیزم و سوسیال - ناسیونالیسم تردیدی
 نمیتوان داشت . طبیعتاً ، ما بعنوان مبنای کارنبایستی اشخاص
 و یا گروهها بلکه تحلیل طبقاتی از محتوی روندهای اجتماعی ،
 و ارزیابی ایدئولوژیک و سیاسی از اصول اساسی و عمده آنها را در نظر
 گیریم .

مادر برخورد به همین موضوع از یک زاویه دیگر ، میپرسم : از چه
 جایی سوسیال - ناسیونالیسم ظاهر شد ؟ چگونه رشد کرده ، بعد بلوغ

رسیده؟ چه چیزی بدان اهمیت و نیرو بخشید؟ کسی که نتوانسته باشد جوابهای این سوالات را بیابد، کاملاً دردِک سوسیال - ناسیونالیسم شکست خورده، و در نتیجه قادر نخواهد بود "خط ایدئولوژیکیسی" بین خود و سوسیال - ناسیونالیسم بکشد - هرچند هم که با حرارت بخواهد ادعا کند که او حاضر است چنین کاری را انجام دهد.

جواب این سوال فقط یکی است: سوسیال - ناسیونالیسم از بطن اپورتونیزم بوجود آمده و از آن نیرو گرفته است. چگونه ممکن است که سوسیال - ناسیونالیسم "بیکباره" ظاهر شده باشد؟ بهمان صورتی که کودک "بیکباره" در صورتی که نه ماه از لقاحش گذشته باشد، ظاهر میشود. هر یک از تبلورات متعدد اپورتونیزم در تمام دوران دوم (پادپروزی) در تمام کشورهای اروپا بصورت جوپیساری بود که اکنون "بیکباره" بدوت رودخانه‌های بزرگ، گرچه کم عمق، (و میتوان در پیرانتز اضافه نمود: گل آلود و کشیف) جریان یافته است. نه ماه بعد از لقاح، کودک میبایست از مادرش جدا شود، چندین ده سال بعد از لقاح اپورتونیزم، سوسیال - ناسیونالیسم بعنوان میوه رسیده‌اش میبایست در دوره‌ای که کم و بیش کوتاه است (در مقایسه با دهه‌ها سال) از دموکراسی امروزی جدا شود. هنر اندازه که مردم نیک، ممکن است چنین ایده‌ها و کلماتی را سرزنش کرده، و بر سرآنان بخشم آیند و فریاد برآورند، باز این امری ناگزیر است، زیرا که ناشی از مجموعه رشد اجتماعی دموکراسی امروزی و از شرایط عینی دوران سوم ناشی شده است. اما، اگر که تقسیم بندی "بر مبنای خط اپورتونیزم" و تقسیم بندی "بر مبنای خط سوسیال - ناسیونالیسم" کاملاً با هم تطابق ندارند، آیا چنین چیزی ثابت نمیکند که بین این دو واقعیت ارتباط قابل توجهی وجود ندارد؟ خیر، چنین چیزی را ثابت نمیکند، همانگونه که اولاً، رفتن یک فرد بورژوا در پایان قرن هیجدهم یا بیستم اروپا بان فتودال و یا بیست خلق اثباتی برای عدم وجود "هیچ نوع رابطه"

همین رشد بورژوازی با انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ ، نبود .
 درثانی ، در کلیت خود چنین تطابقی وجود دارد (و ما فقط بمفهوم
 کلی و دربارہ جنبش هادرکل صحبت میکنیم) . بعنوان مثال ، سه
 فقط یک کشور تنها بلکه تعدادی از آنها را در نظر بگیریم ، مثلاً
 ده کشور اروپائی : آلمان ، انگلیس ، فرانسه ، بلژیک ، روسیه
 ایتالیا ، سوئد ، سوئیس ، هلند و بلقارستان . تنها سه کشوری
 که بصورت موکد آورده شده اند بنظر استثناء میآیند ، در سایرین
 گرایشات دشمنان آشتی ناپذیر اپورتونیسیم موجب پیدایش گرایشات
 خصمانه با سوسیال - ناسیونالیسم گردیده اند . موناک تحت مصروف
 و مخالفینش را در آلمان ، ناسه دیلو و مخالفینش در روسیه ، حزب
 بیسولاتی و مخالفینش در ایتالیا ، طرفداران گروبلینخ و کریسم در
 سوئیس ، برانتینگ و هوگلوند در سوئد و ترولمترا ، پانکسوک
 و گورتر در هلند ، و بالاخره ، طرفداران ایشودیلو و تسنیاکسی در
 بلقارستان را مقایسه کنید . تطابق کلی بین تقسیم بندی کهنه
 و نو یک واقعیت است ، اما در مورد تطابق کامل ، چنین چیزی
 حتی در ساده ترین پدیده های طبیعی هم رخ نمیدهد ، همانگونه که
 تطابق کامل بین ولگا قبل از اینکه کاما بدان ملحق شود و ولگا
 در پاشین تراژ آن نقطه ، و یا تشابه کامل ما بین کودک و والدینش نیز
 موجود نیست . انگلستان بنظر تنها استثناء است ، در حقیقت ،
 در انگلستان پیش از جنگ دوجریان اصلی وجود داشته که توسط
 دوروزنامه - که صحیح ترین بیان عینی خلقت توده های ایمن دو -
 جریان است - مشخص میشدند ، به عبارت دیگر ، دیلی سیتی زن روزنامه
 اپورتونیسیتها ، و دیلی هرالدرگان مخالفین اپورتونیسیم . هر
 دوروزنامه غرق در امواج ناسیونالیسم شده اند ، با این وجود کمتر
 از یکدهم طرفداران روزنامه اولی و حدود $\frac{1}{4}$ طرفداران دوم
 مخالفت نموده اند ، شیوه رایج مقایسه ، بطوریکه فقط حزب

سویالیست انگلستان با حزب کارمستقل مقابله بشود نادرست است، زیرا وجود بلوک واقعی بین حزب آخری و فابین ها و حزب کاررانادیده میگیرد. در نتیجه، فقط دوتا از ده کشور استثناء هستند، اما حتی در اینجا نیز استثناء ها کامل نیست، زیرا کسیه روندها تعویض موضع نکرده اند، فقط (بدلیل بسیار واقعی کسیه لزومی به صرف وقت زیاد ندارند) موج تقریبا تمام مخالفین اپورتونیزم را غرق کرده است. این بدون شک نیروی موج را ثابت میکند، ولی بهیچ وجه نافی تطابق بین تقسیم بندی قدیم و تقسیم بندی جدید برای تمام اروپا نیست.

بما گفته میشود که تقسیم بندی "برمبنای خط اپورتونیزم" کهنه شده، و تنها یک نوع تقسیم بندی اهمیت دارد، و آنهم، بین طرفداران انترناسیونالیسم و طرفداران خودکفایتی ملی است این عقیده اساسا نامصحیح است. مفهوم "طرفداران انترناسیونالیسم" در صورتی که ما آنرا شخصا بسط ندهیم از هر محتوی و معنای تهی است، لیکن هرگامی در جهت چنین بسط و تفصیل مشخصی، بمعنای شمارش اشکال دشمنی با اپورتونیزم خواهد بود. این امر در عمل نیز درست تر از آب در خواهد آمد. آن طرفدار انترناسیونالیسم که در عین حال مخالف پیگیر و مصمم اپورتونیزم نباشد، فقط یک موجود خیالی است و پس، شاید بعضی از اینگونه افراد مادقانه خود را "انترناسیونالیست" میپندارند، لیکن مردم رانه بسر مبنای آنچه درباره خود می اندیشند بلکه برمبنای رفتار سیاسی آنان قضاوت میکنند. رفتار سیاسی آن "انترناسیونالیست هائی" که مخالفان سرسخت و مصمم اپورتونیزم نباشند همواره در خدمت کمک و تقویت گرایش ملی قرار خواهد گرفت، از طرف دیگر ناسیونالیستها نیز خود را "انترناسیونالیست" مینامند (کاثوتیکی لیش، هانیس، واندرولد، هیندمان و دیگران)؛ آنها نه تنها خود را چنین مینامند، بلکه ماملا موافق نزدیکی، توافق و اتحاد تمام

کسانی هستند که همان نظرات را دارند . اپورتونیستها مخالف
" انترناسیونالیسم " نیستند ، لیکن آنها تنها خواهان تاپسند
بین المللی برای اپورتونیستها ، توافق بین المللی ، بین آنها
میباشند .

یادداشتها

۱- تخییرات چندی در مقاله‌های اخیر "بزرگ‌پرسی دروغین" توسط هیئت تحریریه مجموعه که در مارس ۱۹۱۲ توسط انتشارات بریلوف منتشر شد، داده شد.

۲- نا شده دیلو (هدف ما) - ما هفتاد و نه سال طلبان منشویک، بلندی سوسیال - شونیستها در روسیه. انتشارش در سال ۱۹۱۵ در پتروگراد بجای نا شده زاریا که در اکتبر ۱۹۱۲ توقیف شده بود، آغاز شد.

۳- آبشکود دیلو (هدف عمومی) طرفداران بکروندا پورتونیمیستی در حزب سوسیال - دموکرات بلغارستان (همچنین بنا سوسیالیستهای شبروکی معروف بودند). مجله آبشکود دیلو از ۱۹۰۰ به بعد منتشر شد. بدنیال انشعاب در دهمین کنگره حزب سوسیال - دموکرات در سال ۱۹۰۲ در روسیه، آنها حزب رفورمیست سوسیال - دموکرات بلغاری را بوجود آوردند (از نوع شبروکی سوسیالیست). در طول جنگ امپریالیستی جهانی ۱۸-۱۹۱۴ طرفداران آبشکود دیلو موضع شونیستی گرفتند.

تسلیاکی - یک روند انقلابی در حزب سوسیال - دموکرات بلغارستان که در ۱۹۰۲ بشکل حزب سوسیال - دموکرات مستقل کارگری بلغارستان درآمد. موسس و رهبر تسلیاکی د. بلاکیف بود، و از جمله طرفداران گریگوری دیمیترف و واسیل کولارف، بعداً حزب را رهبری کردند. در بین سالهای ۱۸-۱۹۱۴ تسلیاکی بر علیه جنگ امپریالیستی برخاست. در سال ۱۹۱۹ آنها به انترناسیونال کمونیستی ملحق شده، و حزب کمونیست بلغارستان را بوجود آوردند.

۴- دیلی سیتی زن - در اصل ارگان بلوک اپورتونیمیستها - حزب کار، فابین ها، حزب مستقل کار انگلستان که در لندن از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۵ منتشر میشد.

۵- دیلی هرالد - ارگان حزب سوسیالیست انگلستان که از سال ۱۹۱۲ در لندن منتشر شد.

عـ فابین ها - اعضاء انجمن فابین ها ، یک سازمان
رفرمیست انگلیسی که در سال ۱۸۸۲ تاسیس شد . وجه تسمیه این نام
از قریبه سازی بایک فرمانده روسی ، کوینتس فابیس ماکسیمس
(در سال ۲۰۳ مرد) ، که بنام کونکتا تور یعنی تاخیرکننده بخواطر
تاکتیکهای فرسودن ارتش آنیبال بدون رودر روئی در یک جنگ
کامل مشهور بود ، گرفته شده بود . اکثر اعضاء انجمن روشنفکران
بورژوا : دانشمندان ، نویسندگان ، سیاستمداران (مثل -
سیدنی و بناتریس ، وب ، برناردشاو ، رمزی مک دونالد) ، کسه
لزوم مبارزه طبقاتی پرولتاریا ، انقلاب سوسیالیستی را نفی
کرده و تاکید میکردند که گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم فقط
از طریق رفرمهای کوچک و تدریجی اجتماعی صورت پذیر
است . لنین گفت که این " گرایش بنیاد اپورتونیستی " بود
(همین چاپ ، جلد ۱۳ ، ص ۳۵) . انجمن فابین ها ، که در سال
۱۹۰۰ به حزب کارپیوست ، یکی از منابع ایدئولوژیک سیاست
حزب کار است .

در طول جنگ جهانی اول ، فابین ها مومع سوسیال - شونیست
گرفتند . برای توضیح لنین در مورد فابین ها به " پاسیفیسم
انگلیسی و عدم علاقه انگلیسی ها به تئوری " نگاه کنید (همین جلد
ص ۶۵ - ۲۶۰) ص ۱۵۶ .

I. S. A.
Denton



تکثیر مجددان: سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا
(هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران)